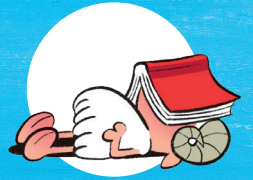


قصه‌های اژدها



تیلا باقی پور



یک کوچه بود به نام کوچه‌ی شاهنامه؛
یک کوچه که نه خیلی پهن بود و نه خیلی باریک.
هفت تا خانه هم بیشتر نداشت؛
سه تا خانه این طرف و سه تا آن طرف.

یک خانه هم ته کوچه بود؛ یک خانه‌ی قدیمی پشت یک درخت پیر!
در خانه‌ی ته کوچه، یک اژدها زندگی می‌کرد. هر روز صبح زود اول صدای پوف از آن می‌آمد و بعدش یک کپه آتش از خانه بیرون می‌زد!
بعد، آقای اژدها با زنبیل قرمزش می‌زد بیرون تا برود خرید. همیشه هم یک دست کت و شلوار بنفش تنش بود. همسایه‌ها اولش از او می‌ترسیدند، اما وقتی دیدند او کاری به کار کسی ندارد، ترسشان ریخت. کم‌کم همسایه‌ها آش اسفناج، اسفناج پلو، سالاد اسفناج و هر چیزی را که اسفناج داشت، برای آقای اژدها می‌بردند. آخر یکی از همسایه‌ها دیده بود، وقتی آقای اژدها از خرید بر می‌گردد، در سبدش حتماً اسفناج دارد. آقای اژدها از غذاهای همسایه‌ها خیلی خوشش می‌آمد؛ به‌خصوص از سالاد اسفناج. با یک هورت، همه‌ی اسفناج‌ها را می‌خورد و بعد از خوردن اسفناج، شروع می‌کرد به آواز خواندن و قصه تعریف کردن. او یک عالمه قصه بلد بود، مثل قصه‌ی کرم هفتواد*؛ کرمی که یک دختر آن را وسط سیب گاززده‌اش پیدا کرد.

از همه مهم‌تر این بود که آقای اژدها کلمات فارسی را خیلی خوب می‌شناخت. بچه‌ها قصه‌های آقای اژدها را برای مامان و باباها تعریف کردند. همه خوششان آمد.
این‌طوری شد که آقای اژدها هفته‌ای یک بار کت و شلوار بنفشش را می‌پوشید و بعد از خوردن چای شیرین با نان داغ، پنیر و اسفناج، به مدرسه می‌رفت تا برای بچه‌ها قصه‌های شاهنامه را بگوید. مثل قصه‌ی رستم و زال، آرش کمانگیر

و ...

تصویرگر: ملیحه احمدیان

چیزی نگذشت که همه از قصه‌های آقای اژدها یک‌عالمه چیز یاد گرفته بودند. دیگر می‌دانستند آقای رستم برای صبحانه چه می‌خورده که این همه زور بازو داشته است. و یک‌عالمه چیزهای دیگر! بعد از مدتی، بچه‌ها یک‌عالمه شعر یاد گرفته بودند، چون آقای اژدها قصه‌ها را به شعر می‌خواند.

